

فلسفه تاریخ هگل

ف. م. هاشمی

۱- هدف فلسفه تاریخ

هگل، جهان را به صورت یک کل واحد می بیند: مثال مطلق^۱، خدا، واقعیت^۲، عقلانیت^۳، معنی^۴، همه اسامی مختلفی برای یک چیز واحد هستند. اما، این واقعیت، هرگز یک هستی^۵ ایستانیست، بلکه همیشه در حال شدن است. تاریخ نیز، تجلی خارجی این کلیت، و به گفته یکی از اندیشمندان معاصر، «اتوبیوگرافی خداست»^۶.

بنابراین، موضوع فلسفه تاریخ هگل، اثبات بقیه فلسفه اوست. فلسفه تاریخ، هم معیار است و هم تبیین. زیرا از یکسو نشان می دهد که مثال مطلق یا خدا، در واقعیت متجلی می شود؛ و از سوی دیگر، جهان یک کلیت در حرکت بوده و عقل، همسان^۷ واقعیت است. این جمله مشهور هگل، در واقع بیانگر همین نظر اوست: «آنچه که عقلایی است، واقعی است، و آنچه که واقعی است، عقلایی است.» بخش نخست این عبارت، منبع واقعیت را نشان می دهد: واقعیت، از بطن یک مثال بیرون می آید. دومین بخش عبارت فوق نیز، نشان دهنده هدف واقعیت است: واقعیت، در راه حصول به یک مثال حرکت می کند. این است ترکیبی که هگل از مکانیسم و غایت گرایی^۸ ارائه می دهد.

هگل، در مقدمه خویش بر کتاب «فلسفه تاریخ» می نویسد: «همانطور که طبیعت، تحول مثال مطلق در مکان^۹ است، تاریخ نیز، تحول روح در زمان می باشد.» در اینجا، یک منبع، یک کلیت و یک هدف وجود دارد. اما هگل به این کفایت نمی کند. به نظر او، اگر درست است که عقلانیت و واقعیت، یک کل واحد هستند، پس منطق بیرونی تاریخ، تنها تجلی آشکاری^{۱۰} از منطق درونی و ضمنی^{۱۱} آن است. حرکت دیالکتیکی تاریخ، مانند حرکت دیالکتیکی تفکر است. هر دو این حرکات، از ضرورت یکسانی ناشی می شوند.

این، بدان معنی است که هگل، از دیالکتیک، به مثابه شیوه تحلیل واقعیت سود برده و اینکار او، تنها یک سهل انگاری روش شناسانه نیست، بلکه از یک ضرورت متافیزیکی ناشی می شود که کاملاً مستقل از حقایقی است که آنرا اثبات می کنند. همینطور، «فلسفه تاریخ»، کتابی درباره تاریخ واقعی نیست، بلکه درباره طریقی است که این حقایق، ماهیت و معنی خود را می نمایانند. این معنی، دارای ضرورت واقعی و منطقی است.

۲- ضرورت

از آنجائی که واقعیت، عقلایی است، معنایی که ما در پی آن هستیم، صرفاً در قالب «علل»^{۱۴} بیان نمی شود، بلکه بیشتر در چهارچوب «عقل»^{۱۳} می گنجد. برخی از اندیشمندان انگلیسی زبان، این دو اصطلاح را مترادف هم بکار می برند و این نشان می دهد که آنها چه هگل گرایان بی مبالائی هستند. در واقع، تنها نباید به رابطه علی توجه کرد، بلکه استلزام عقلی^{۱۴} را نیز باید مدنظر قرار داد. این بدان معنی است که تاریخ، بررسی حوادث تصادفی نیست، بلکه وقایعی را مدنظر قرار می دهد که به لحاظ ضرورت «منطقی» ای که در ورای آنها نهفته است، از اهمیت کافی برخوردارند. مثلاً علت جنگ جهانی اول، حادثه اتفاقی ترور دوک اعظم اتریش در ساریوا نبود، بلکه علل این جنگ، در عناصری از ضرورت نهفته بود: اتحادیه های سیاسی، فشارهای اقتصادی، تشنجات اجتماعی و غیره.

۳- الگوی روند تاریخی

هدفی که تمامیت تاریخ متوجه آن می باشد، رشد خود آگاهی^{۱۵} در جهان است. برای هگل، «خود آگاهی» و «آزادی»، دارای معنایی یکسانی است. یک سنگ، خود آگاه نیست، بنابراین برخورد کنترلی ندارد و لذا آزاد نیست. بر همین اساس، افرادی نیز هستند که هنوز کاملاً خود آگاه نیستند. از نظر هگل، تاریخ واقعی، تنها در جایی وجود دارد که عقل آغاز می شود. در اینجا است که انسان درباره خود می اندیشد. در اینجا است که اراده و عمل با خود آگاهی درهم می آمیزد. هگل می گوید، در آفریقا آگاهی هنوز تحقق نیافته است. در آنجا هنوز رشد روح وجود نداشته و بنابراین تاریخی هم موجود نمی باشد. در اینجا بدن نیست به ذکر یک مثال پردازیم. آرمان جفرسون را به عنوان تز، و نظرات فدرالیست ها را به عنوان آنتی تز با یکدیگر مقایسه کنید. جفرسون، جمعیت شهرنشین را به مثابه زخمی برپیکر جامعه^{۱۶} می دانست که به اسارت تدریجی آن خواهد انجامید. فدرالیست ها، با مربوط دانستن قدرت و مالکیت، در پی آن بودند که حق رأی را تابع مالکیت مادی سازند که این خود به نادیده گرفتن ارزش فرد منجر می شد. به عنوان سنتز این دو نظریه، می توان از مصداق جکسونی^{۱۷} کنترل مردمی صرفنظر از مالکیت، یاد کرد. از نظر جکسون، حق رأی، تنها یک وسیله مادی نیست، بلکه بیانگر آزادی و روح فردی نیز هست.

این، یک تحول واقعاً تاریخی است. زیرا اکنون از رأی، برای مقاصد معنوی «عالیتر»ی استفاده می شود که مستلزم مسئولیت سیاسی گسترده و روشنگری^{۱۸} است. اکنون، رأی (برخلاف کاربرد صرفاً مادی آن در سابق) انسان های بیشتری را قادر می سازد که خردمندانه عمل کرده و از فرصت ها استفاده کنند. اما هگل، کلاً نسبت به روش های دموکراتیکی نظیر رأی شماری، گرایش نداشت.

۴- موضوع فلسفه تاریخ

مثال بالا، از بعضی جهات مثال مناسبی است. زیرا این مثال، منظور از تاریخ را آنچنان که مورد نظر هگل است نشان می‌دهد: سیر تکاملی عقل یا تکامل روح. او برای تکامل، چهار مرحله قایل است. این مراحل، قبل از اینکه بیانگر مقاطع زمانی خاص باشند، مراحل بلوغ خرد انسانی را نشان می‌دهند: در دنیای شرق، دوران کودکی تاریخ حکمفرماست. شخصیت پدر نقش مسلط را دارد. در این جوامع، تنها یک فرد آزاد است. در یونان باستان، با دوران بلوغ تاریخ روبرو می‌شویم. شاخصه این بلوغ، آگاهی از زیبایی و اختصاص اوقات فراغت به تفکر درباره زندگی و مرگ است. در این جامعه، بعضی از افراد آزاد هستند. رم باستان، دوران رشادت^{۱۹} تاریخ است. در اینجا، اهداف اجتماعی براه‌انداز فردی رجحان دارند. در آلمان (یا دنیای جدید) نیز دوران کهولت تاریخ جریان دارد. در اینجا، روح و عقل، یکی دانسته شده و هر دو در مسیحیت با یکدیگر تلفیق می‌شوند و لذا اکنون شاهدیم که همه انسان‌ها آزادند.

۵- خداشناسی استدلالی^{۲۰}

این نامی سنتی برای طرح حضور خدا در تاریخ است. نمونه بارز خداشناسی استدلالی، «بهشت گمشده»^{۲۱} ی میلیتون^{۲۲} است. اما خداشناسی استدلالی هگل، از پدر به او به ارث رسیده است. خداوند، خود عین تاریخ است. او عقلی است که خود را در قالب تاریخ می‌نماید (همچنانکه این عقل خود را در قالب طبیعت نیز نشان می‌دهد). او مانند خدای عهد عتیق، موجودی متعالی نیست، بلکه عامل ذاتی و درونی تاریخ است. البته، اصطلاح «خدا» برای هگل، صرفاً معادلی سیاسی برای فرد حاکم بر جهان است، و نه بیشتر. خدا از نظر هگل، شخصیتی شبه انسانی^{۲۳} که قبل از تاریخ نیز وجود داشته، نیست. خداوند، به تاریخ به خاطر «جزاوی»^{۲۴} و «موضوع» خود بودن، نیازمند است. زیرا هر عقلی، نیازمند موضوع است. بنابراین خدا، معادل تاریخ است. او عقلی است که در زمان تجسم می‌یابد.

۶- منطق تاریخ

تاریخ، آنچنانکه ما بدان می‌نگریم، روندی است که با ضرورت خود مشخص می‌شود. عملکرد آن، برخی مراحل اجتناب‌ناپذیر را شامل می‌شود. تاریخ، خود این مراحل را برمی‌گزیند. چرا ماشین پرنده برادران رایت، نهایتاً با موفقیت روبرو شد. اما طرح لئوناردو داوینچی شکست خورد؟ تاریخ، برای یکی آماده بود و برای دیگری آمادگی نداشت. لذا، یکی را برگزید و دیگری را پس زد. بنابراین، تاریخ منطق خاصی خود را داراست و دلایل خاص خود را برای گزینش و توجه به برخی رویدادها و رد دیگران دارد.

منطق تاریخ آنقدر نافذ است که از برخی اشخاص، صرفاً به عنوان وسیله‌ای در

جهت اهداف خود استفاده می کند. ناپلئون آنچه که می خواست انجام می داد و لذا خود را فعال مایشاء^{۲۵} می دانست. اما اکنون می توان درباره او از روی جاه طلبی هایش قضاوت کرد. دشمنانش نیز ممکن است او را قربانی عواطف خود بدانند. به نظر هگل، تاریخ، ناپلئون را برای اجرای مقاصد خود برگزیده است. تاریخ، اینکار را بدون موافقت یا شناخت ابزار انتخابی خود انجام می دهد.

اما جولیسوس سزار و اسکندر، تنها معلول تاریخ نیستند، اگرچه آنها نیز ناگزیر زمانی ظهور می کنند که لازم است. اما، علیرغم این اجتناب ناپذیری، ایشان سازندگان اجتناب ناپذیر نیز هستند، ضمن اینکه در خدمت آن نیز می باشند. آنها عناصری ضروری برای تحقق ذات احدیت هستند. از طریق انتخاب این ابزارها و به کارگیری آنها علیرغم میل خودشان، (در جهت اهداف عقل و نه اغراض شخصی) است که عقل، منطقی خود را می نمایاند.

۷- درستی نظرات هگل تا چه حد بود؟

فلسفه را با علمی چون زمین شناسی نمی توان مقایسه کرد. زیرا معمولاً نظرات یک فیلسوف را به امید پیدا کردن تنها پاسخ صحیح و مشخص نمی توان مطالعه کرد. لذا این سؤال که درستی نظرات هگل در زمینه فلسفه تاریخ تا چه حد بود، یک مسئله فلسفی نیست. بلکه بیشتر مسئله ای است که در حوزه تخصص تاریخ نگاران قرار می گیرد. دانشجویانی که از کلاس زمین شناسی بیرون می آیند و در آنجا پاسخ های مشخصی دریافت می دارند، ممکن است مایل به دریافت پاسخی قطعی برای این سؤال باشند، که هگل در نظریات خود تا چه حد «محقق» بود. امکان دارد آنها، از اینکه گفته شود به این سؤال نمی توان پاسخی همه جانبه و قطعی داد، آزرده خاطر شوند.

هگل، مجموعه ای از نظریات اصیل و درخشان را با منظومه ای از وسعت دید بی نظیر، تلفیق می کند. اما در میان نظرات او، گرایش هایی نیز وجود دارد که ممکن است از نظر ما، زیان آور تلقی شوند. اهم این نظریات به قرار زیر است:

الف) تأکید او بر فرد جهانی-تاریخی، به عنوان وسیله ای برای حرکت تاریخی، هم به خاطر چشم انداز محدود آن و هم به دلیل استفاده ای که از آن در شکل گیری فاشیسم شد، مورد انتقاد قرار گرفته است. اینکه آیا هگل باید به این خاطر سرزنش شود، می تواند مورد بحث قرار گیرد و بحث آن هنوز باز است. این یک سؤال ساده نیست. قضاوت عجولانه در این مورد، قطعاً با اشتباه همراه خواهد بود.

ب) تقسیم بندی هگل از تاریخ به مراحل که در آن نخست یک فرد، سپس گروهی از افراد و بعد همه افراد آزاد می شوند، و معرفی این مراحل به نام های دسپوتیسم، دمکراسی، اریستوکراسی و مونارشی یا سلطنتی که آخرین مرحله و به منزله آزادی کامل می باشد، اندکی غریب به نظر می رسد. اما باید در قضاوت عجله نکرد و به هگل فرصت داد تا نظرات خود را در «فلسفه حق» به طور مشروح بیان کند.

ج) هگل، از آخرین مرحله تاریخ، تحت عنوان «دنیای آلمانی» یاد می‌کند. عنوانی که به نظر می‌رسد ناسیونالیستی و تنگ‌نظرانه باشد. می‌توان این سؤال را مطرح کرد که آنچه هگل درباره آشتی کلیسا و دولت می‌گوید، صرفاً «آلمانی» نیست و اختصاص به آلمان ندارد. آیا اینطور نیست؟

د) نفرت او از دموکراسی، باعث رنجش دوستدارانش می‌شود. اما باید در نظر داشت که هگل در محیطی زندگی می‌کرد که دموکراسی نادر بود و در طول تاریخ، هیچگاه نتوانسته بود خود را در جامعه تثبیت کند. شاید هگل گرایبی، در اشکال عالی‌تر خود، بر مومناشی غلبه کرده و دموکراسی را به‌عنوان عالیترین شکل حکومت تلقی کند. آثار فیلسوف آمریکایی «جان دیوئی» (۱۹۵۲-۱۸۵۹)، تلاشی برای آشتی دادن هگل گرایبی بانهادها و روش‌های دموکراتیک است. اینکه این تلاش تا چه حد موفق بوده، مسئله‌ای قابل بحث است.

۸- تحلیل فلسفه تاریخ - مقدمه

به نظر هگل، سه نوع تاریخ وجود دارد: تاریخ اصیل^{۲۶}، که یا به دست شرکت کنندگان در آن نوشته می‌شود (مثلاً جنگ گالیک توسط سزار، یا کتاب‌های چرچیل درباره سال‌های جنگ) یا به دست افرادی که هنگام وقوع حوادث حضور داشته‌اند، به نگارش درمی‌آید. این تاریخ، تجربه بلاواسطه را بیان می‌کند، تاریخ اصیل ضرورتاً دارای چشم‌انداز محدودی است.

۹- تاریخ انعکاسی

این تاریخ، دربرگیرنده ادواری از زمان است که با ادوار نویسندگان، متفاوت است. نویسنده، متعلق به دوران خویش است و نه به عصری که می‌نویسد. تاریخ انعکاسی بر چند نوع است و هر کدام دارای نارسایی‌های خاص خود می‌باشد: تاریخ عام از جزئیات می‌گذرد؛ تاریخ مصلحت‌گرایانه^{۲۷} سعی در ترویج نوعی اخلاقیات دارد. اما قرن شانزدهم را نباید الگوئی برای قرن بیستم در نظر گرفت؛ تاریخ انتقادی که رابطه تنگاتنگی با متدولوژی^{۲۸} دارد؛ نقادی عالی که نویسنده خطر انتشار نظرات خود را در قالب آثارش می‌پذیرد؛ و بالاخره تاریخ موضوعی که در رابطه با محدوده‌های خاصی قرار دارد (مثلاً هنر، حقوق، مذهب) و آنقدر گسترده نیست که تمامی عوامل را به حساب آورد.

۱۰- تاریخ فلسفی

ایرادی که می‌تواند مطرح شود این است که تاریخ، حقایق را مورد بررسی قرار می‌دهد. حال آنکه موضوع فلسفه، عقاید است و نه حقایق. اما خواهیم دید که اینطور نیست.

نشان دادن عقلانیت در کار جهان، هدف اصلی هگل است. این بدان معنی است که

تفکر و حقیقت، در شکل همسان هستند. به عبارت دیگر، از نظر هگل، تاریخ واقعی و فلسفه تاریخ، یکی و همسان می باشند. هدف فلسفه نیز آن است که حاکم بودن عقل بر جهان را نشان دهد. نقطه تلاقی فلسفه و تاریخ در همینجاست. روند تاریخ، روندی عقلانی است. اثبات این امر، برعهده تاریخ است. در فلسفه، چنانکه قبلاً گفتیم، عقل، منبع اصلی و ماده و شکل جهان (کلیت ماهیت و حقیقت آن) است. این وظیفه تاریخدانان است که بدون قایل شدن پیش فرض هایی برای حقایق، آنرا از درون همین حقایق کشف کنند. اما حتی به عنوان تاریخ نگار نیز نمی توان از «مقولات داوری» خاص خود، اجتناب نمود. تاریخدان نیز یافته های خود را در قالب همین مقولات مورد بررسی قرار می دهد. هنگامی می توان جهان را عقلایی دید که جهان، خود را به شکل معقول به ما عرضه کرده باشد.

۱۱- عقل حاکم بر جهان

این حکم، نخستین بار توسط متفکر یونانی آناکساگوراس (۴۲۸-۵۰ قبل از میلاد) ابراز شد. به نظر او، عقل ضمنی حاکم بر اجرام فلکی^{۲۹} است و نه عقل خودآگاه و آشکار. امروزه این اندیشه که طبیعت از برخی قوانین «تبعیت می کند» و تصادف، حاکم بر اشیاء نیست، امری بدیهی به شمار می رود. مشکل آناکساگوراس این بود که او اندیشه خود را به طور مجرد و ناقص بیان کرد و چگونگی حاکمیت عقل بر طبیعت را نشان نداد. همین اندیشه در مذهب، توسط مشیت الهی^{۳۰} بیان می شود که به معنی عقل همراه با قدرت برای تحقق بخشیدن به اهداف آن است. اما این مفهوم نیز، مفهومی صرفاً نظری و مجرد است. این مفهوم مذهبی نیز هرگز نشان نمی دهد که چگونه بر تاریخ، طرحی عام حاکم است.

مشکل بعدی، ایجاد ارتباط میان این مفهوم نظری و واقعیت مشخص، و نیز نشان دادن چگونگی اشتقاق واقعیت از این مفهوم می باشد. ایمان مذهبی مستتر در «مشیت الهی»، با چنین ارتباط آشکاری مغایر است. زیرا طرح مشیت الهی، رمز آمیز و مخفی فرض می شود. براساس این نظریه، مثالهای مشخصی را نیز می توان یافت که در آنها یک دست هدایتگر آرزوهای من یا شما را برآورده می سازد. موضوع دیگر، نشان دادن این مسئله است که مشیت الهی، کنترل کننده سرنوشت همه ملت ها و دولت ها است. در واقع، مذهب اظهار می دارد، جهان عقلایی است و بقیه مطلب را به حال خود رها می کند. به نظر هگل، این کافی نیست، بلکه باید همچنین نشان داد که جهان چگونه عقلایی است. بایستی مشیت الهی را در عمل نشان داد: حالات^{۳۱}، ابزارها، و تظاهرات آن ها - همه و همه حاکی از یک عقلانیت هدایتگر است. این ما را به خداشناسی استدلالی می رساند که توجیهی برای راه خدا، یا حاکمیت عقل در جهان است.

۱۲- سرنوشت عقل

حال فرض می‌کنیم که عقل حاکم بر جهان است. در این صورت باید پرسید: منظور از طرح دنیا چیست؟ منظور ما از کلمه «دنیا»، هم جنبه‌های فیزیکی و هم جنبه‌های ذهنی است (هم طبیعت است و هم روح). از نظر تاریخ عام، اعتلای روح - و نیز ارتباط طبیعت با آن - از اهمیت درجه اول برخوردار است. بنابراین باید موارد زیر را مدنظر داشت: الف: خصلت ویژه روح، ب: طرقتی که روح برای اعتلای خود به کار می‌گیرد، ج: تجسم مشخص روح، یعنی دولت.

الف - خصلت ویژه روح

برخلاف ماده که ماهیت آن جاذبه‌ای است که به سمت مرکز آن گرایش دارد، ماهیت روح، آزادی است. روح مرکز خود را در درون خویش دارد. این مرکز، قائم بالذات^{۳۲} است. این خصلت ویژه، به معنی دارا بودن منبع حرکتی از خود و داشتن مرکزی در خویش است. و این به مثابه آزادی روح است، که در عین حال آگاهی بر خود نیز می‌باشد. در این خود آگاهی^{۳۳} است که روح توانایی تحقق پتانسیل درونی خود را می‌یابد. همین توسعه تحقق روح است که تاریخ را می‌سازد.

به نظر هگل، دنیای شرق با این آزادی انسان، بیگانه است. برای شرقی‌ها، تنها یک فرد آزاد است: دیکتاتور (اما او بادمدمی مزاجی اش، در واقع یک انسان آزاد نیست). از نظر یونانی‌ها، تنها برخی از افراد بشر آزادند: برده‌داران. و این، آزادی یونانی را به مسئله‌ای سطحی و زودگذر تبدیل می‌کند. زیرا افراد آزاد، ممکن است در جنگ به اسارت گرفته شده و خود به عنوان برده فروخته شوند. تنها در دنیای مسیحیت است که انسان، تنها به خاطر آنکه انسان است، آزاد می‌باشد و این آزادی، در ذات او نهفته است. از این رو، تاریخ جهان، عبارت از رشد شعور آزادی است. لذا، هدف تاریخ، خود آگاهی است که خود، به معنی آزادی می‌باشد. این است غایتی که خدا برای جهان در نظر دارد؛ این است ذات خود پروردگار.

ب - طرق اعتلای روح

به نظر هگل، تاریخ با استفاده از اعمال، عواطف و خصلت‌های افراد بشر تکامل می‌یابد. عواطف، در بیشتر موارد، عدالت، اخلاقیات و نظم را زیرپا می‌گذارد. حتی اهداف خیر نیز می‌توانند با بی‌خردی شورانگیزی تحقق یابند. تقدیر غم‌انگیزی در این حکم نهفته است. تاریخ، کشتارگاهی است که در آن سعادت ملت‌ها، خرد دولت‌ها و فضیلت افراد، قربانی شده است. و مقصودی که در همه این‌ها نهفته است، تحقق روح از طریق اراده انسانی و خودتیبینی^{۳۴} انسان، انگیزه‌های انسانی و خودارضایی^{۳۵} است. بدون این «عواطف»، هرگز هیچ اتفاق قابل‌اهمیتی روی نمی‌دهد. بدین ترتیب، تاریخ یعنی عملی که در خدمت منافع خودخواهانه قرار دارد. البته نه خودخواهی‌های جزئی، بلکه

خودخواهی‌هایی که تمامی نیروی حیاتی انسان را به خود اختصاص می‌دهد. این عواطف، و سائلی است که تاریخ برای تحقق اهداف خود به کار می‌گیرد.

به نظر هگل، دولتی دارای ساخت ایده‌آل است که منافع شخصی شهروندان آن بر منافع عام دولت انطباق داشته باشد. در تاریخ باستان، این امر به صورت ضمنی و غریزی وجود داشت. اما به موازات پیشرفت‌های تاریخی، به صورت هدفی آگاهانه و آشکار نمایان می‌شود. این برداشت از «به‌کارگیری» عقل، بدان معنی است که عقل، با ارتقاء آزادی از طریق به‌کارگیری عواطف، بر جهان حاکمیت دارد. آزادی، برای تحقق و غلبه بر موانع، باید غیریت^{۳۶} و حدود خاص خود را داشته باشد. از بین بردن تعارضات، هدف تاریخ نیست. تاریخ، نمایشی از سعادت بشر نمی‌باشد، بلکه جای مبارزه با موانع است. بدون این مبارزه، تاریخی وجود نخواهد داشت.

ما معمولاً همیشه بر همه نتایج اعمال خود، آگاه نیستیم و ممکن است نادانسته، عامل اجرای اهداف بزرگ تاریخی باشیم. شخصیت‌های جهانی - تاریخی، افرادی هستند که تاریخ، در وجود آنها، ابزارهای خود را می‌یابد. آنها ممکن است اهداف خاص خود را دنبال کنند، بدون اینکه آگاه باشند که تاریخ از ایشان برای پیشبرد اهداف خود استفاده می‌کند. این شخصیت‌ها، ممکن است محدودیت‌های اخلاقی زمان خود را بشکنند. ممکن است آنها ضمن اینکه کاملاً خودخواه بوده و نسبت به اهداف بزرگ تاریخ، کاملاً ناآگاه باشند. اما در عین حال، مردان عمل بوده و به خوبی بدانند که دوران آنها، برای چه چیزی آماده است. تا آنجائی که به این شخصیت‌ها مربوط می‌شود، ایشان در پی منافع خاص خود می‌باشند. اما این روح جهانی^{۳۷} است که دیگران را وادار به متابعت از آنها می‌کند. این قهرمانان، سعادت‌مند نیستند. آن زمانی که تاریخ دیگر به ایشان نیازی نداشته باشد، آنها را بدور می‌اندازد. (به سرنوشت اسکندر، سزار و ناپلئون توجه کنید). آنها، تنها ابزارهای انتخابی تاریخ هستند و نباید درباره‌ی ایشان با استانداردهای معمولی قضاوت کرد. گاهی گفته می‌شود که هیچکس برای خدمت به خود، قهرمان نمی‌شود. اما این بدین خاطر نیست که قهرمان، قهرمان نیست، بلکه بیشتر بدان خاطر است که نوکر، فقط یک نوکر می‌باشد. بر ما (نوکران) نیست که بگوئیم ناپلئون فردی غیراخلاقی بود. استانداردهای او نمی‌تواند در مورد ما صدق کند. قهرمان باید بسیاری را که مانند گل‌های بیگانه بر سرراهش قرار می‌گیرند، لگدمال کند.

این منطبق است که از عواطف در جهت اهداف عقل استفاده می‌کند. ما به عنوان انسان‌های مبادی اخلاق، می‌توانیم به اختلاف آنچه که هست و آنچه که باید باشد، پی ببریم، بنابراین به نظر می‌رسد که «باید»، عقل هیچگاه در جهان حاکم نشود. اما این تنها از کوه بینی^{۳۸} ماست. روحیات، اخلاقیات و مذهب ما، خارج از عرصه اهداف تاریخ قرار می‌گیرند. عقل کل به طور مسلم، خود را تحقق می‌بخشد. در تصویری کلی‌تر، جهان، تنها آن چیزی است که باید (در هر مرحله خاص) باشد. عقل (خدا) به طور یقین حاکم بر جهان است و این حاکمیت، به معنی تاریخ جهان می‌باشد. ولو اینکه و سائلی که

روح به کار می برد، عواطف شخصی و افراد فانی باشد.

ج - تجسم عینی روح - دولت

حال بدن نیست روح را از نظر ماده و شکل بررسی کنیم. عواطف انسانی، عنصر مادی روح هستند. دولت، شکلی است که روح به خود می گیرد. دولت، یک کل اخلاقی است که فرد از آزادی آن بهره مند می شود اخلاقیات ما، عبارت است از وحدت ما با دولت و متابعت ما از آن، نه اینکه دولت را بیان اراده خود بدانیم.

در دولت است که اخلاقیات، آزادی و تاریخ تحقق می پذیرد. تمامی اخلاقیات در درون دولت است و افراد از آن سهمی می برند. دولت، مفهومی عام است که افراد باید برای اخلاقی بودن با آن وحدت بیابند. تنها با متابعت از قانون می توان آزاد بود. زیرا از این طریق است که می توان معقول را تحت سلطه در آورد. در دوران باستان، انسان چنان با جامعه سازگاری داشت که گوئی این اطاعت، ماهیت ثانوی^{۳۹} او به شمار می رفت. به نظر هگل، ماهیت اجتماعی، ماهیت ثانوی بشر است که پس از وجود حیوانی او قرار می گیرد. دولت، مفهومی الهی است که در زمین تحقق می پذیرد.

در مقابل این مفهوم هگلی، نظری قرار دارد که معتقد است انسان، طبیعتاً آزاد است. اما این آزادی توسط جامعه محدود می شود. به نظر هگل، این نظر، ناقص است. زیرا آزادی را به عنوان چیزی مقدم بر اجتماع^{۴۰}، و دولت را نیز چیزی غیر طبیعی^{۴۱}، می داند. اعتقاد هگل، برعکس این نظر است. بدین معنی که او معتقد است تنها در جامعه است که انسان می تواند به طور مسلم به آزادی نایل شود. آزادی چیزی نیست که انسان به طور طبیعی و ازلی^{۴۲} داشته باشد. زیرا انسان در ابتدای پیدایش، هنوز خود آگاه نبود و بنابراین آزاد نبود. باید در پی آزادی بود و آنرا خلق کرد و این کار، تنها در تمدن، با قانون عقلایی و اخلاقیات توجیه پذیر، قابل حصول است. لذا، جامعه به معنی محدودیت آزادی نیست، بلکه بیشتر به معنی رهایی از اسارت ناآگاهی اولیه است.

نظری نیز وجود دارد که معتقد است عدالت، صرفاً آن چیزی است که اکثریت می گوید. اما عدالت، از نظر هگل نمی تواند فقط از طریق بالا بردن دست بیان شود. عدالت چیزی است که مستلزم بینش علمی است. دولتی که بر اساس قانون اکثریت تشکیل شود، دولتی واقعی نبوده و چیزی جز یک امر انتزاعی نیست زیرا این نوع عدالت، حقیقتاً از مبانی خود جدا شده و آنها را شامل نمی شود (حقوقی که افراد در مقابل دولت دارند). در یک دولت واقعی، انسان از طریق چیزی از کل بودن، به آزادی نائل می شود.

انتخاب دولت توسط ملت، به اندازه انتخاب مذهب، هنر، فلسفه یا فرهنگ، آگاهانه است. تمامی این «انتخاب»ها، مراحل از تکامل یک کل واحد هستند. دولت، با طی کردن مراحل عینی تکامل، تجسم آزادی عقلایی است، زیرا دولت، تجسم عینی روح است. موتور تاریخ، دولت است. بنابراین نمی توان شکلی انتزاعی از نمونه های دوران باستان - مثلاً دموکراسی - را برگزید. زیرا شرائطی که یک شکل خاص در آن رشد

می‌کند، ویژه همان شکل است.

نمی‌توان برای یافتن الگو به گذشته مراجعه کرد. گزینش دموکراسی یونان برای زمان حال، مستلزم آن است که آنرا مورد بازنگری قرار داد و به یک دموکراسی مبتنی برانتخاب نماینده تبدیل کرد. اما این نوع دموکراسی، یک فریب است. زیرا در حال حاضر، دولت و مردم از یکدیگر جدا هستند. حال آنکه در «پولیس» (دولت شهر) یکی بودند. در این نوع دموکراسی، به مردم گفته می‌شود که آنها عین دولت هستند و به‌عنوان فرد، آزاد می‌باشند. اما همه این‌ها دروغ است. آزادی، هوس^{۴۳} نیست، بلکه شناخت اراده کلی و روح یک ملت است.

جامعه، هنر، قانون، اخلاقیات، مذهب، علم، همه و همه مراحل در تکامل خود آگاهی محسوب می‌شوند و بخشی از فرهنگ کل یک ملت را تشکیل می‌دهد. یک فرهنگ، در قالب مذهب و نظرش درباره خدا، حقایق مورد قبول خود و خصلت فرهنگی خویش را تعریف می‌کند. بدین ترتیب، جهان‌بینی^{۴۴} یک ملت، ناآگاهانه تعریف و طراحی می‌شود.

اصل حیاتی دولت، اخلاقیات آن است که در قالب قوانین، حقوق و غیره تعریف می‌شود و هر فرد در آن نقش خود را دارد. نقش هگل را به‌عنوان پیامبر خودکامگی‌های بعدی، می‌توان به‌وضوح در این نظرات دید.

۱۳- مسیر تاریخ جهانی

اختلاف انسان با طبیعت، از نظر قابلیت تکاملی، در چیست؟ انسان از طریق روح خود به آنچه که به‌طور بالقوه داراست، تحقق می‌بخشد و تمامی این کار، توسط آگاهی و اراده انجام می‌شود. اما این هدف، از خود روح مخفی می‌ماند. روح نمی‌داند که هدفش تحقق بخشیدن به خویشستن خویش، یعنی آزادی خود است. البته در این روند، عقب‌گردهایی^{۴۵} نیز وجود دارد.

پیشرفت و تکامل، از ماده بسیط^{۴۶} که همان امکان عام^{۴۷} است، آغاز می‌شود. اما تاریخ، تنها جایی است که عقلانیت، خود را به‌شکل رفتار، آگاهی و اراده نشان می‌دهد. تاریخ را با «جهل مبارک»^{۴۸} اولیه کاری نیست.

اصطلاح تاریخ، ترکیبی است از آنچه که واقعاً اتفاق افتاده و آنچه که گفته می‌شود روی داده است (تاریخچه دولت). فقط دولتی که برای نوشتن تاریخ خود به‌اندازه کافی خودآگاه باشد، می‌تواند دارای تاریخ باشد. ملت‌های فراموش‌شده‌ای که از ضبط اعمال خود غفلت می‌ورزند، دارای تاریخ نیستند. زیرا در اعمال آنها، اثری از خودآگاهی وجود ندارد. هند، دارای مذهب و تفکر عمیقی است، اما فاقد تاریخ می‌باشد. تکامل آگاهی نسبت به آزادی، طی مراحل مختلفی صورت می‌گیرد. هر یک از این مراحل، نسبت به مرحله قبل از خود، عالیتر است به‌نحوی که هر مرحله بالاتر دارای تنوع و غنای بیشتری است. خصلت ملی یک ملت، بدین طریق تکامل می‌یابد. تکامل فرهنگ، هنر، مذهب و

تفکر نیز به همین نحو صورت می‌گیرد. در تمامی این موارد، یک عقلانیت در کار است. در واقع، در بعضی موارد، شعور، کاملاً خودآگاه^{۵۰} یا خودتردید^{۵۱} نیست. در این موارد، اندیشه آزادی مخفی می‌ماند. مثلاً قوانین و عادات اخلاقی در نزد چینی‌ها، درست مانند قوانین طبیعی است. لذا، عالیترین هدف برای روح، خودشناسی^{۵۲} است. تاریخ، تکامل روح در زمان؛ و طبیعت، تکامل اندیشه در مکان^{۵۳} است. لذا، روح، در جریان یک حرکت دوری (زندگی، مرگ و زندگی دوباره)، دچار تغییر و تحول، تکامل، و فساد می‌شود. ملت‌ها نیز، اهداف خود را تعقیب می‌کنند، بر موانع چیره می‌شوند و سرانجام می‌میرند.

در اساطیر، زئوس (Zeus)، از نسل کروونوس (Chronos) است و کروونوس نیز خدای زمان است که خود را تا ابد تکرار می‌کند. زئوس، یک خدای سیاسی است که با ایجاد دولت، بر زمان غلبه می‌کند و سرانجام حدوث زمانی^{۵۴} دولت نیز به علم بی‌زمان^{۵۵} تبدیل می‌شود، یعنی تبدیل به نظریه‌ای می‌شود که این زمان و مکان خاص را تعالی می‌بخشد. از این طریق است (یعنی از طریق پیشرفت علمی که خود، از تبدیل واقعیت بلاواسطه به تئوری غیرواقع حاصل می‌شود) که ملت‌های خاص و اشکال خاص، در زمان مناسب می‌میرند. آنها، توسط خودآگاهی و خوداندیشی^{۵۶} نابود می‌شوند. چرا که خودآگاهی و خوداندیشی، هر چیزی را به تفکر محض تبدیل می‌کند.

همین تغییر و تحول است که اساس تاریخ را تشکیل می‌دهد. این تغییر، نتیجه فعالیت خود روح است. عقاید یا ملت‌ها، همگی رشد می‌کنند و می‌میرند و همه آنها، به‌عنوان مراحل از رشد روح جهانی به‌شمار می‌روند.

۱۴- اساس جغرافیائی تاریخ

به همان اندازه که زندگی، ریشه در طبیعت دارد، اساس جغرافیائی آن نیز حائز کمال اهمیت است. بعضی شرائط طبیعی لازم‌اند، اما به‌خودی‌خود کافی نیستند. تمدن یونان، تنها توانست در آب و هوائی معتدل رشد کند. اما این بدان معنی نیست که آب و هوای معتدل برای ایجاد تمدن یونان کافی است. اما در مناطق فوق‌العاده گرم یا سرد، ملل جهانی - تاریخی نمی‌توانند به‌وجود بیایند. لیکن به‌نظر هگل، طبیعت نباید سد راه آزادی روح شود. هگل از دو منطقه از این مناطق غیرتاریخی نام می‌برد: آمریکا و آفریقا. او نخست، شمال و جنوب آمریکا را از نظر سیاست، فرهنگ، جغرافیا و مذهب، مقایسه می‌کند. هگل با نیوغ تمام، خصلت بازرگانی ایالات متحده را به پروتستانسیم نسبت می‌دهد. آمریکا (در سال ۱۸۲۰) هنوز تاریخی نیست. اما نتیجه می‌گیرد که: «آمریکا، سرزمین آینده است... تاریخ جهان، این امر را به‌وضوح اثبات خواهد کرد.»

هگل، سپس از سه نوع وضعیت جغرافیائی یاد می‌کند:

سرزمین‌های مرتفع: ویژگی این مناطق، وجود جوامع پدرسالاری^{۵۷} است که به‌خانواده‌های مختلف تقسیم می‌شود. این خانواده‌ها، واحد پایه اجتماع است. در این

جوامع، ثروت، براساس تعداد گله، و نه زمین سنجیده می شود. این مردمان با هیچ گونه قید و بند قانونی، آشنائی ندارند.

سرزمین های جلگه ای: این سرزمین ها، حاصلخیزی خود را مدیون رودخانه ها هستند. کنترل این رودخانه ها، مستلزم وجود تشکیلات عظیمی است. از اینجا، پادشاهی های بزرگ ظهور می کنند. معیار ثروت در این جوامع، زمین است. در مناطق جلگه ای، قوانین مدون وجود دارد.

سرزمین های ساحلی: ویژگی این سرزمین ها آن است که نه تنها آب، زمین را جدا نساخته، بلکه به یکپارچگی آن کمک می کند. در این مناطق، تجارت رونق فراوان دارد و به دلیل آنکه اقیانوس، بی انتها به نظر می رسد، مردم این مناطق، برای فتح آن جسارت به خرج می دهند.

هگل، تمامی فرهنگ آفریقا را به صورت واحد می بیند. به سختی می توان او را بدین خاطر سرزنش کرد زیرا تا آن تاریخ (۱۸۲۰)، هیچ گونه تحقیق مردم شناسانه در دست نبود تا بتوان براساس آن سخن گفت لذا استنتاجات هگل، صرفاً براساس گزارشات جهانگردان تنظیم شده است (همانطور که نظرات نخستین تاریخ نگار، هرودوت براین مبنا تنظیم شده بود)، هگل، فرهنگ آفریقا را در مقابل اوضاع طبیعی آن قرار می دهد. تا آنجایی که او می داند، همه آفریقایی ها آدمخوار^{۵۸} هستند. او از تجارت برده، اظهار تأسف می کند، اما در عین حال اظهار می دارد که تاکنون سیاه آفریقایی، تا حدی به خاطر فقدان خود آگاهی خویش به بردگی کشیده شده است. برده داری، ناعادلانه است زیرا انسان ماهیتاً آزاد است و نمی توان او را به بند کشید. اما برای بهره مند شدن از این آزادی، انسان باید به سطح معینی از بلوغ رسیده باشد. به نظر هگل، آفریقایی ها فاقد احساس اخلاقی هستند لذا به هیچگونه روابط خانوادگی و قیود سیاسی پای بند نیستند و درکی از اجتماع یا قانون ندارند. آنها ملتی بدون تاریخ هستند. روح آنها هنوز تکامل نیافته است.

جای تأسف است که اطلاعات هگل تا این حد ناقص بود. اگر تنها بخشی از اطلاعاتی که اکنون در دسترس ماست، در اختیار او می بود، وی بدون تردید می توانست نظریات بسیار ارزشمندی عرضه دارد. (چنانچه این مطلب، از بحث او درباره آمریکا نیز هویداست). با توجه به این مسئله، نظر او درباره آفریقا، جای تعجب چندانی ندارد؛ این نظرات، هنگامی طبیعی تر جلوه می کنند که بدانیم حتی تحصیل کرده ترین اروپائی های قرن نوزدهم نیز، اطلاعات چندانی درباره آفریقا نداشته اند.

۱۵- طبقه بندی یافته های تاریخی

به نظر هگل، حرکت تاریخ از شرق به غرب است. آسیا، آغاز تاریخ، و اروپا پایان آن است. او یکبار دیگر تاریخ را برحسب مراحل از آزادی تقسیم بندی می کند. از مرحله ای که تنها یک انسان آزاد است، سپس مرحله ای که چند انسان آزادند و سرانجام اوج آن،

یعنی مرحله‌ای که همه انسان‌ها آزادند. او تحلیل خود را در این باره، از چین شروع می‌کند و درباره جنبه پدرسالارانه آن به بحث می‌پردازد؛ سپس از آسیا عبور می‌کند و سرانجام به یونان و رم می‌رسد.

زیرنویس

1. Absolute Idea; 2. Reality; 3. Rationality; 4. Meaning; 5. Being; 6. Autobiography of God; 7. Identical; 8. Teleology; 9. Space; 10. Explicit; 11. Implicit; 12. Causes; 13. Reason; 14. Rational implication; 15. Self-Consciousness; 16. Body politic;

۱۷ - Jacksonian: منظور نظرات آندره جکسون (۱۸۴۵-۱۷۶۷)، رئیس‌جمهور ایالات متحده درباره دولت مردمی است.

18. Enlightenment; 19. Manhood; 20. Theodicy; 21. Paradise Lost; 22. John Milton (۱۶۰۸-۱۶۷۴) شاعر انگلیسی 23. Quasi-human; 24. Other; 25. Free Agent; 26. Original history; 27. Pragmatical history; 28. Methodology; 29. Heavenly bodies; 30. Providence; 31. Modes; 32. Self-contained; 33. Self-consciousness; 34. Self-assertion; 35. Self-Satisfaction; 36. Other; 37. World-spirit; 38. Short Sightedness; 39. Second Nature; 40. Pre-social; 41. Unnatural; 42. Primitive; 43. Caprice; 44. Outlook; 45. Setbacks; 46. Simple germ; 47. the possibility; 48. Conduct; 49. Blessed ignorance; 50. Self-aware; 51. Self-questioning; 52. Self-knowledge; 53. space; 54. Temporal creation; 55. Non-Temporal science; 56. Self-reflection; 57. Patriarchal; 58. Cannibal.

منابع

- Leo Rauch, The philosophy of Hegel, Monarch press, U.S.A., 1965.
- R.S.Peters, Hegel and the Nation-state, London, 1966.
- Frederick.M. Watkins, the Age of ideology, Yale university, 1964.
- G.P. Frantsov, Philosophy and sociology, Progress Publishers, Moscow.